فرهنگ مختصر مبانی مثنوی

ابیات کلیدی مثنوی به صورت موضوعی

مهدی سیاح زاده

بخش پنجم

حرف « ب »

برگرفته از کتاب « **فرهنگ مختصر مبانی مثنوی**»
مهدی سیاح زاده
انستیتو پژوهش ایران - لوس آنجلس ۱۳۸۴ (۲۰۰۵)

حرف : ب

باده (به واژه ی « می » مراجعه شود)

***

بحر (به واژه ی « دریا » مراجعه شود.)

***

بخشش – بخشندگی
(رجوع شود به واژه ی « انفاق »)

***

بدن (به واژه «تن» مراجعه شود)

***

بَرزَخُ لایَبغِیان

❋ بحر تلخ و بحر شیرین در جهان
در میانشان بَرزَخُ لایَبغِیان ۱

۱- بَرزَخ لایَبغِیان : برگرفته از آیه های ۹ و ۲۰ سوره ی الرحمن است که می فرماید: «مَرَجَ البَحرَین یَلتَقِیان بَینَهُما بَرزَخُ لایَبغِیان.»«اوست که اندرَ آمیزد دو دریا را (اما) میان آن دو دریا حائلی (برزخ) است که در هم نیامیزند ». مقصود از دو دریا مردمان نیک و مردمان بد جهان هستند که مانند دو دریای شیرین و تلخ در کنار هم زیست می کنند، اما حایلی نامرئی بین آنان است که در هم نمی آمیزند.
۲۹۷/۱

❋ اهل نار و خُلد را بین هم دُکان
در میانشان بَرزَخُ لایَبغِیان
۲۵۷۰/۱

❋ بحر تن بر بحر دل برهم زنان
در میانشان بَرزَخُ لایَبغِیان ۱

۱- [با آن که دریای جسم ما (جهان مادی و محسوسات) با دریای دل ما (عالم معنا) در برخورد با یکدیگر هستند، در هم نمی آمیزند.]
۱۳۷۱/۲

***

بصیرت ۱

❋ دیده ی ما چون بسی علّت۲ در اوست
رو فناکن دیدِ خود در دید دوست
دیدِ ما را دیدِ او نِعمَ العِوَض
یابی اندر دید او کُلّ غَرَض۳

۱- بصیرت: بینش ورای ظاهر. ۲- علّت: بیماری . اینجا به معنی بیماری ظاهر بینی آمده. ۳- نِعمَ العِوَض: بهترین عوض کردن. کُلّ غَرَض: تمام منظور ها و مقصود ها. [عَوض کردن دید ما به دید حضرت دوست و به بصیرت رسیدن بهترین عوض کردن است. زیرا با این تعویض به تمامی منظور های آفرینش دست می یابیم.]
۹۲۱/۱

❋ ای برادر چون ببینی قصر او ؟
چون که در چشم دلت رُسته است مو ۱

چشم دل از مو و علت پاک آر
وآنگه آن دیدار قصرش چشم دار

۱- منظور از «او» اینجا خلیفه ی دوم مسلمین ، عمربن خطاب (رضی الله عنه) است در داستان فرستاده ی روم و خلیفه ی دوم» (دفتر اول) است ، که رسول روم به دنبال قصر خلیفه می گشت و به او گفتند او قصر ندارد بلکه در کلبه ای زندگی می کند. مو در چشم دل رُستن کنایه است از ظاهر بینی.
۱۳۹۴/۱

❋ آدمی دید است و باقی پوست است
دید ، آن است آن، که دید دوست است
چون که دید دوست نَبوَد،کور به [۱]
دوست، کو [۲] باقی نباشد دُور بهَ

۱- [وقتی دید وبصیرت الهی نباشد ، آن چشم کور باشد بهتر است. ۲- کو: که او.
۱۴۰۶/۱

❋ تلخ و شیرین زین نظر نآید پدید
از دریچه ی عاقبت تانند دید [۱]
چشم آخِر بین تواند دید راست
چشم آخُر بین غرورست و خطاست [۲]

۱- تلخ و شیرین: اینجا منظور حقایق آمده است. تانند : می توانند. ۲- چشم آخِر بین: کسی که بینش دارد و غایت (آخِر) هستی را مشاهده می کند. آخُر: محل نگاهداری چهارپایان. چشم آخُر بین: کسی که ظواهر جهان را می بیند و مانند حیوان به علف دنیا چشم دوخته است.
۲۵۸۲/۱

❋ هر هوا و ذرّه ای خود مَنظَری است
ناگشاده کی گُوَدآنجا دری است؟[۱]
تا بنَگشاید دری را دیده بان
در درون هرگز نجُنبد این گُمان
چون گشاده شد دری ، حیران شود
پَر بروید بر گُمان ، پَرّان شود

۱- گُوَد: بگوید [معنی این سه بیت: برای کسی که به بصیرت رسیده، هر ذره و هوایی در این جهان مادی، منظری از حضرت حق است. اما تا دیده بان حقیقت چشم دل کسی را باز نکند، هرگز گمان نمی کند که دریچه ای به سوی حقیقت در همین جهان مقابل او هست. وقتی چنین دری گشاده شد، حیران می شود. در آن هنگام پَر حقیقت جویی در او خواهد رویید و به سوی حضرت حق پرواز خواهد کرد.]
۳۷۶۶/۱

❋ هرکه از دیدار، برخوردار شد
این جهان، در چشم او مُردار شد[۱]

۱- مصراع اول : [هرکس بصیرت الهی یافت.] مُردار: حیوان مرده.
۵۸۲/۲

❋ آن که دل بیدار دارد، چشم سَر
گر بخسبد، برگشاید صد بَصَر[۱]

۱-[عارفان که دل بیدار دارند، حتی اگر چشم سرشان بخوابد، صد چشم بینای دیگر (چشم بصیرت) در آنان گشوده خواهد شد.]
۱۲۲۳/۳

❋ هر کسی اندازه ی روشن دلی

غیب را بیند به قدر صَیقَلی۱
هر که صَیقَل بیش کرد او بیش دید
بیشتر آمد بر او صورت۲ پدید

۱- صیَقَل: جلا دادن دل ، صفای باطنی.
۲ - صورت: اینجا به معنی صورت های عالم غیب است.
۲۹۰۹/۴

❋ در گذار این جمله تن رادر بَصَر
در نظر رَو، در نظر رُو، در نظر۱

۱- نظر: بصیرت. [از این جسم بگذر و به بصیرت و روشندلی روی بیاور.]
۱۴۶۳/۶

❋ گر نبودی دید های صُنع بین۱
نه فلک گشتی ، نه خندیدی زمین

۱- صُنع: آفرینش. دید صُنع بین: چشمی که آثار آفریدگار را می بیند. دید عارفان و اولیاءالله.
۱۶۵۹/۶

❋ در بَصَرها می طلب هم آن بصر
که نتابد شرح آن این مختصر۱

۱- نتابد: نمی گنجد. [در پی یافتن آن عارفان حقیقی ای(صاحب بصر) باش که شرح آن در این مختصر نمی گنجد.].
۲۶۱۹/۶

***

بند (رجوع شود به واژه ی « قفس »)

***

بود و نمود
(رجوع شود به واژه ی «صورت و معنی»)

***

بی جهت – بی سوی

❋ این جهان از بی جهت پیدا شده است
که ز بی جایی، جهان را جا شده است۱

۱- [عالم بی جهت و سو (لامکان) با آن که جا ندارد، باعث پدید آمدن این جهان (عالم محسوسات) شده است.]
۶۸۷/۲

❋ عالَم خلق است با سوی و جهات
بی جهت دان عالَم اَمر و صفاتَ۱

۱- عالم خلق: عالم محسوسات، عالم مادی. جهات: جمع جهت. عالم امر و صفات: عالم غیب. عالم معنا.
۳۶۹۲/۴

❋ هر کسی رُویی به سویی بُرده اند
وآن عزیزان۱ رو به بی سو کرده اند

۱- عزیزان: مقصود عارفان و صاحبدلان است.
۳۵۰/۵

❋ این ستاره ی بی جهت ، تأثیر او
می زند برگوش های وَحی جُو۱
که بیایید از جهت تا بی جهات
تا ندرّاند شما را گرگِ مات۲

۱- ستاره ی بی جهت: اینجا یعنی الهام های الهی (بی جهت و بی سو)که عارفان واجد آن هستند. [این الهام ها فقط به گوش کسانی می رسد که در جویش حقیقت (وَحی جُو) هستند.] ۲-

مات: بیچاره شدن در بازی شطرنج. اینجا به معنی مرگ آمده است. [این الهام ها پیام می رسانند: پیش از این که گرفتار گرگ مرگ شوید، صورت (عالم جهت)را رها کنید و به «عالم بی جهت» بیایید. (به خدا روی بیاورید.)]
۱۰۵/۶

❋ آن ستاره ی نحس هست اندر سَما
هم بدان سو بایدش کردن دوا
بلکه باید دل سوی بی سوی بست
نحس این سو عکس نحس بی سو است۱

۱- سَما: آسمان. [آنچه به نام نحس در اذهان است، از آسمان(جهان غیب) نازل می گردد. و رفع آن نیز از همان منبع ممکن می شود. پس اگر می خواهی آن نحس را برطرف کنی باید دل به جهان بی سو وجهت (عالم غیب) بسپاری.]
۳۱۵۹/۶

***

بی خودی (بی خویشی)۱

❋ محرم این هوش جز بی هوش نیست
مر زبان را مشتری جز گوش نیست۲

۱- بی خودی: کیفیتی که انسان از «خود» رها می شود. ۲- رجوع شود به واژه ی «نی نامه » بیت ۱۴
۱۴/۱

❋ من چه گویم ؟ یک رگم هُشیار نیست
شرحِ آن یاری که او را یار نیست۱

۱- یاری که اورا یار نیست: حضرت حق (یار) که بی یار (بی همتا) است.
۱۳۰/۱

❋ با خودی ، با بی خودی دوچار زد
با خود اندر دیده ی خود خار زد ۱
زآن که بی خود فانی است و آمن است
تا ابد در ایمنی او ساکن است

۱- دوچار زدن: مقابله کردن. [انسان گرفتار خود (باخود) اگر با بیخودان (اولیاءالله - انسان کامل) مقابله کند ، به خود صدمه می زند. (اندر دیده ی خود خار می زند)]
۲۱۳۷/۴

❋ آن دعای بی خودان، خود دیگر است
آن دعا زو۱ نیست، گفتِ داور است
آن دعا، حق می کند، چون او فناست
آن دعا و آن اجابت از خداست

۱ - زو: از او.
۲۲۱۹/۳

❋ عاقل آن باشد که او با مَشعله است
او دلیل و پیشوای قافله است۱
پیرو نور خود است آن پیشرو
تابعِ خویش است آن بی خویش رو

۱- مشعله: مشعل. دلیل: راهنما، رهبر.
۲۱۸۸/۴

❋ کار من سربازی ۱ و ، بی خویشی است
کار شاهنشاه من ، سر بخشی است

۱- سربازی: سرخود را باختن. کشته شدن در راه آرمان .
۲۹۶۴/۴

❋ جهد کن، در بی خودی ، خود را بیاب
زودتر ، وَاللهُ اَعلَم بِالصَّواب۱

۱- وَالله اَعلَم بالصَّواب: بـه درسـتی کـه خدا داناتر استَ.
۳۲۱۸/۴

***

بیداری

❊ هر که بیدار ۱ است، او در خواب تر
هست بیداریش ، از خوابش بَتَر
چون به حق بیدار نَبوَد جان ما
هست بیداری ، چو دَر بندانَ ۱ ما

۱- بیدار: اینجا به معنی کسی است کـه همـواره چشـمش در امـور نفسـانی بـاز اسـت. بیـداری : هشـیاری در امـور معنـوی. دَر بنـدان: در بسـته، قفـس ، زندان.
۴۰۹/۱

❊ پس بدان این اصل را ای اصل جوُ ۱
هر که را دَرد ۲ است او برده است بُو۳
هر که او بیدارتر ، پُر دَردتر
هر که او آگاه تر رُخ زرد تر

۱- اصل جُو : محقق ، کسـی کـه اصـل هـر چیـزی را مـی جویـد. اینجـا یعنـی حقیقـت جـو. ۲- دَرد : منظـور درد جسمانی نیست، بلکه درد روانـی ناشـی از ناکامی است. ۳- بُوبردن : پی بـردن، آگاهی .
۶۲۸/۱

***